



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

از هر سو یک غولِ من ذهنی تو را به سوی خود می خواند و از طریق قرین روی تو اثرِ مخرب گذاشته و می گوید: ای برادر من، آیا به دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیشِ من تا راهی را به تو نشان دهم که ظرف مدت یک هفته به حضور برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راهِ دقیق

*قلاووز: راهنما، پیشوا

من ذهنی می گوید: من راه را به تو نشان می دهم و همراهت می آیم و در این راهِ باریک و دقیق، راه کردن از همانیدگی ها و رفتن به فضای یکتایی، پیشوا و رهبر بوده و من فقط این راه را بلد هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو



ولی غولِ من ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به سوی من های ذهنی گرگ صفت نرو چرا که مرکزت از طریق ارتعاش قرین، خوی من های ذهنی را می گیرد. اگر هنوز نمی توانی فضا را باز کرده و از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل زندگی استفاده کنی، بگذار یک انسانِ بزرگی هم چون مولانا تو را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

*مُفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوا دهنده ضرورت خودِ تو هستی و خودت بهتر می دانی که خوردن دانه همانیدگی ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بخواهی از چیزهای این جهانی زندگی بگیری و بدون نیاز و ضرورت بخوری گناهکار می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

*ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه های همانیدگی با دید من ذهنی ضرورت هم داشته باشد، بهتر است از خوردن آن ها پرهیز کنی اما اگر نتوانستی پرهیز کنی باید عواقب آن را هم برعهده بگیری.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۹

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به سمت دامِ همانیدگی‌ها که از نظرِ من ذهنی بسیار چرب و شیرین هستند نرویی، آن‌ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهانِ من اند

معنای حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌هایِ ذهنی تو را دعوت می‌کنند، فکر نکنی که آن‌ها عاشق و سرمست من هستند. هیچ من‌ذهنی خواهان و دوست‌دار کسی نیست چراکه انسانِ من‌ذهنی حتی نمی‌تواند خودش را دوست داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱

دعوتِ ایشان، صغیرِ مرغِ دان

که کند صیّاد در مَکَمَنِ نهان

این را بدان که دعوتِ من‌هایِ ذهنی فریب‌کار مانند صدای مرغی است که صیاد در کمین‌گاه از خود درمی‌آورد تا پرندگان را به دام اندازد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی باید که ره تا ده بُرد

حزم نبود طمع طاعون آورد

*حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر

انسان محتاط و دوراندیشی لازم است که خود را به فضای یکتایی برساند. اگر انسان حزم و دوراندیشی نداشته باشد، طمع در چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد، او را به درد و مرض همانیدگی مبتلا می‌کند که از بیماری طاعون بدتر است. [برای موفق شدن در کار زنده شدن به خدا لازم است که انسان حزم داشته باشد. دوراندیشی، تأمل، نورافکن روی خود، خواندن و حفظ ابیات مولانا، درآوردن عینک‌های همانیدگی‌ها و پرهیز، این‌ها همگی حزم هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکر او اِلّا خدا

در خدا بُگریز و وارِه زان دغا

ای انسان بدان که به جز خداوند هیچ‌کسی از مکر و نیرنگ من ذهنی خبر ندارد. پس فضا را باز کن و به خدا پناه ببر تا از شرّ من ذهنی حيله‌گر و مکار خود رها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا



*سنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز روی خودت، دیگران را که من ذهنی دارند به دانایی و بزرگی برسانی و آن‌ها را تغییر دهی، خود را مانند من ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌کنی. [وقتی عینک بی‌رنگ بر چشم می‌زنی متوجه می‌شوی که هزاران عیب داری و باید روی خود کار کنی. اگر مفید باشی، می‌توانی با ارتعاش خوب و سازنده، از طریق قرین روی دیگران اثر بگذاری.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان، مُردۀ من ذهنی و ایرادهای خود را رها کرده و به دنبال زنده کردن من ذهنی دیگران است و می‌خواهد زندگی آن‌ها را رفو کند. [تا زمانی که در من ذهنی هستی، نمی‌توانی هیچ اثری روی دیگران داشته باشی به غیر از بدکردن حالشان.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[به چشمان خود بگو:] ای نور چشم من، تو که بر حال دیگران گریه می‌کنی و افسوس و اندوهشان را می‌خوری، این گریه را متوقف کن. بیا، مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن. حزم داشته باش و به همانیدگی‌های خود نگاه کن. نیازی نیست دیگران را درست کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

*مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

از طرف خداوند به انسانِ من‌ذهنی ندا آمد که ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی، ای کسی که در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

حُسنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

در تو یک قسمتِ «سکوت‌شنو» و «عدم‌بینی» وجود دارد که وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمتِ ما نیک‌گمان و امیدوار می‌کند، و همین فضاگشایی و امیدواری توست که دستت را می‌گیرد و می‌گوید: لحظه‌به‌لحظه از این همانیدگی‌ها بلند شو، به‌سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت

یا ز مُصحف‌ها قرائتِ بایدت

هرگاه خواستی قرآنِ درونت و فضای گشوده‌شده را بخوانی و یا اگر خواستی مرکزِ خودت و مرکز انسان‌ها را بخوانی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فرو خوانی، معظّم جوهر را

[خداوند به انسان می‌گوید:] در آن لحظه که تو بخواهی عینک همانیدگی‌ها را درآوری و فضای گشوده‌شده را بخوانی، من چشمِ عدمت را به تو پس می‌دهم تا بتوانی آن جوهرِ عالی یعنی اصلِ خودت را بخوانی و خودت روی خودت قائم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لا نُسلّم و اعتراض، از ما برفت

چون عوض می‌آید از مفقود، زُفت

* لا نُسلّم: تسلیم نمی‌شویم

عینکِ «تسلیم نمی‌شویم» و «اعتراض کردن» و مقاومت در من‌ذهنی از وجود ما رفته است، چراکه در عوض آن هم‌هویت‌شدگی که از دست دادیم، یک چیز باارزش‌تری دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد

راضیم گر آتشش ما را کُشد

وقتی که بدون آتشِ همانیدگی‌ها به من گرمای عشق می‌رسد، وقتی که شادی بی‌سبب از اعماقِ وجودم می‌جوشد و بالا می‌آید، اگر آتشِ عشق، من‌ذهنی ما را بکُشد و همانیدگی‌ها را کنار بزند، من راضی و خشنودم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷

بی چراغی چون دهد او روشنی

گر چراغت شد، چه افغان می کنی؟

وقتی که خورشید حضور می درخشد و خداوند بدون چراغ من ذهنی به تو روشنائی می بخشد، اگر شمع بی نور من ذهنی از دستت برود و خاموش شود، چرا باید آه و ناله سر بدهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰

بهر یزدان می زید نی بهر گنج

بهر یزدان می مُرد نه از خوف و رنج

اگر شخصی عینک‌های همانیدگی را از چشمان خود بردارد برای رضای پروردگار زندگی می کند نه برای حرص به دست آوردن گنج همانیدگی‌ها؛ به خاطر زنده شدن به خداوند می میرد نه بر اثر ترس و دردهای من ذهنی؛ به عنوان هشیاری حضور، با خرد الهی و شادی بی سبب زندگی می کند نه با من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۱

هست ایمانش برای خواست او

نی برای جَنّت و اشجار و جو

ایمان و عبادت انسان یعنی بیرون کردن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز، فقط برای خواست خداوند و فضای گشوده شده است نه برای بدست آوردن بهشت و درختان و جویبار آن. [هر شخصی باید عینک توهم این که من نماز می خوانم و روزه می گیرم تا به بهشت بروم را از چشمانش بردارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۲

ترکِ کفرش هم برای حق بُود

نه ز بیم آنکه در آتش رود

انسان از کفرِ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پرهیز می‌کند فقط برای زنده شدن به خداوند، نه برای ترس از عذابِ آخرت و رفتن به جهنم. [عینکِ رفتن به جهنم پس از مردن را از چشمانتان در بیاورید چراکه همین الان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها دارد ما را نابود می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۶

پس چرا لابه‌کند او یا دعا

که بگردان ای خداوند این قضا؟

انسان با این مقامِ والا چرا باید بنالد و یا دعا کند و بگوید: خدایا، این قضا را بگردان؟ او با رضایتِ فضا را باز می‌کند و ایمان دارد که قضا و قدر الهی به خیر اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۷

مرگِ او و، مرگِ فرزندانِ او

بهر حق، پیشش چو حلوا در گلو

[در این‌جا فرزندانِ نمادِ همانیدگی‌های انسان می‌باشد.] مرگِ من‌ذهنیِ انسان و مرگِ فرزندانِش، برای رضای خداوند است و چنین مرگی برای او هم‌چون خوردن حلوا بوده و کامش را شیرین می‌کند چراکه با از دست دادنِ همانیدگی‌ها به خداوند زنده می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۸

نزع فرزندان، بر آن باوفا

چون قَطايف پيشِ شيخِ بی‌نوا

*نزع: جان‌کندن، در اصل به معنی کندن است.

*قَطايف: نامِ حلوائی لطیف و خوش‌طعم

ناله و زاری و جان‌کندن همانیدگی‌ها در راه زنده شدن به خداوند برای شیخ بینوا، هم‌چون خوردن حلوائی خوش‌طعم و لطیف بسیار لذت‌بخش است. به عبارت دیگر انسانی که هیچ‌چیزی برای از دست دادن ندارد و مرکزش عدم است اگر همانیدگی‌هایش را از دست بدهد بسیار خوش‌حال می‌شود و به وسوسه همانیدگی‌ها که می‌گویند: «من به‌درد می‌خورم، مرا نگه‌دار.» اهمیتی نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۹

پس چرا گوید دعا؟ اَلَا مگر

در دعا بیند رضای دادگر

*مگر: مگر در این بیت معنی تحقیق می‌دهد نه حرف استثناء

بنابراین انسانی که مرکزش عدم است چرا باید دعا کند؟ جز آن‌که در آن دعا، رضای خداوند را ببیند. [بهترین دعا این است که فضا را باز کنی تا خداوند خودش برای خودش دعا کند].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد

عضو از تن قطع شد، مُردار شد

هرگاه «جزو» از «کُل» جدا شود بیکار می‌گردد و هرگاه «عضوی» از «تن» جدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر اگر انسان از خدا و زندگی جدا شود و براساس همانیدگی‌ها، عقلِ جزوی پیدا کند، فکر و عقلش در من‌ذهنی دیگر هیچ ارزش و اعتباری نداشته و درنهایت منجر به درد و خراب‌کاری خواهد شد چراکه از خردِ زندگی که همه کائنات را اداره می‌کند جدا شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا نپیوندد به کل بارِ دگر

مُرده باشد، نبودش از جان خبر

تا وقتی که انسان فضا را باز نکرده، حزم و پرهیز و صبر پیشه نکند و دوباره هشیارانه به «کُل» به خدا و زندگی متصل نشود، در من‌ذهنی مُرده‌ای بیش نیست و هرگز از جان، هشیاری بزرگ، خبر ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۸

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد

عضو نو بُبریده هم جنبش کند

حتی اگر این من‌ذهنی مستقل از کُل، حرکتی هم بکند جنبشش از نظر خداوند اعتباری ندارد و به جایی نمی‌رسد چراکه خردش به خردِ زندگی وصل نیست. تمام فکر و عمل‌هایی که انسان با من‌ذهنی انجام می‌دهد به درد و تخریب منجر می‌شود. عضوی که تازه از بدن جدا شده است نیز حرکت می‌کند اما جنبشش از عقل فرمان نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون

*ریبُ المَنون: حوادثِ ناگوار

انسان در من‌ذهنی با «عقلِ جزوی»، گاهی پیروز می‌شود و به خواسته‌هایش می‌رسد و گاهی شکست می‌خورد ولی هیچ‌گاه از حوادثِ ناگواری که خداوند با قضا بوجود می‌آورد ایمن نیست تا درنهایت شکش برطرف شود. اما انسانی که فضاگشایی کرده و از «عقلِ کلی»، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، استفاده می‌کند، از «ریب‌المَنون»، حوادثِ ناگوار، مصون است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۱۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

با چنین تقوی و اُراد و قیام

طالبِ خاصانِ حق بودی مُدام

*اُراد: ذکرها، جمعِ ورد

انسانی که روی خود کار می‌کند؛ با این همه پرهیز، ذکر، «قیام» و نیایشِ برحسبِ زندگی، همواره «طالبِ خاصانِ حق» بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶

در سفرِ مُعْظَمِ مُرادش آن بُدی

که دمی بر بندهٔ خاصی زدی

در «سفرِ» زندگی، «بزرگ‌ترین مراد» و مطلوبِ قلبی‌اش این بود که دستِ کم لحظه‌ای با یکی از بندگان «خاص» خداوند دم‌ساز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۷

این همی گفתי، چو می‌رفتی به راه

کُن قرینِ خاصگانم ای اله

وقتی که حرکت می‌کرد، دائماً زیر لب می‌گفت: خداوندا مرا با انسان‌های خاص خود که به زندگی ارتعاش می‌کنند همدم و قرین فرمای.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

مهر من داری چه می جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

از زبان زندگی می گوید، ای انسان تو که عاشق منی و «مهر» مرا در دل داری دیگر چه می خواهی؟ وقتی که «خدا با توست» و می توانی با فضاگشایی به او زنده شوی، چرا به دنبال زندگی یافتن از انسان های دیگر هستی؟

چرا از طریق فضاگشایی به حکم خداوند گوش نمی دهی و با او ارتباط برقرار نمی کنی؟ تو از جنس خدا و در جست و جوی او هستی و عشق های مصنوعی و زوری این جهانی که خودت را به آن ها وصل می کنی از روی تقلید بوده و تو قلباً علاقه ای به جسم ها نداری؛ تو باید عینک زندگی جستن از انسان های دیگر را برداشته و عینک عشق به زندگی و خداوند را در مرکزت بگذاری و آگاه باشی که تو عاشق خداوند بوده و جنس او در مرکز توست؛ باید آن جنس را با فضاگشایی گسترش داده و بی نهایت شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

حرص اندر عشق تو فخر است و جاه

حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

خداوندا، «حرص» در راه «عشق» و زنده شدن به تو، مایه «فخر» و بزرگی است؛ اما «حرص» در هر چیزی جز «عشق تو» در هر چیزی که ذهن نشان می دهد مایه «ننگ و تباه» است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بِاللّهِ مایست



بنابراین ای طالب، تو نیز همچون تشنه‌ای باش که هر چه آب می‌نوشد سیراب نمی‌گردد، یعنی فضا را باز کن و آب حیات بیشتری از خداوند بگیر و سیر نشو. تو را به خدا، که در این راه به هر چیزی «یافتی» قانع نشو و اکتفا مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

زیرا حضور خداوند و زنده شدن به او از جنس «بی‌نهایت» است بنابراین هر مقام و مرتبه‌ای را که ذهنت نشان داد که این «صدر» و بالاترین مرتبه عرفانی است، آن را رها کن و از آن بگذر که مرتبه‌ی عالی تو در این ست که همواره در «راه» باشی چراکه این «راه» پایانی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۱

می‌روم، یعنی نمی‌ارزد بدان؟

عشقِ جانان کمِ مَدان از عشقِ نان

من ایستادن در من‌ذهنی و کاهلی آن را رها کرده و هزاران سال در طلبِ زنده شدن به بی‌نهایت خدا «می‌روم»؛ یعنی آیا عشقِ خداوند، به این سال‌ها «نمی‌ارزد»؟ آیا دیدِ خداوند، زنده شدن به خداوند، ارزشش به اندازه دیدِ همانیدگی‌ها و خوشی‌هایی که از آن‌ها می‌گیری نیست؟ عشقِ «جانان» عشقِ خداوند را نباید از «عشق به نان»، یعنی همانیدگی‌ها، کمتر بدانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۶

تو مبین این پای‌ها را بر زمین

زآنکه بر دل می‌رود عاشق، یقین



تو به این «پاهای» من نگاه مکن که روی «زمین» می‌رود. زیرا، «یقیناً عاشق» روی قلبش راه «می‌رود». به عبارتی نباید انسانی که به‌سوی خداوند می‌رود را برحسب کارهای این جهانی و زمینی ارزیابی و قضاوت کنیم؛ زیرا او با پای دل، با گشودن فضای درونش به‌سوی خداوند می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست

یا بیابانی‌ست، یا مشکل رهی‌ست

ما در من‌ذهنی هرچه «چشم‌های» خود را «می‌مالیم» و با دقت به همه‌جا نگاه می‌کنیم، «باغ» نمی‌بینیم، می‌گوییم این جهان که زیبا نیست، بلکه همه‌جا درد و مصیبت است؛ و با دید من‌ذهنی یا «بیابانی» خشک می‌بینیم و یا «راه مشکل»!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۱

ای عجب چندین دراز این گفت و گو

چون بود بیهوده؟ ور خود هست، کو؟

«ای عجب» چقدر این سخنان، طولانی و بلند است. چگونه ممکن است این حرف‌ها در مورد این که این جهان مثل بهشت است، بی‌اساس و «بیهوده» باشد؟ اما اگر این حرف‌ها حقیقت دارد و سخن بزرگانی مثل مولانا درست است، پس این بهشت کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۲

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب

این چنین مَهْری چرا زد صُنْعِ رَبِّ؟



من نیز مانند مردم از روی شگفتی می‌گوییم: «ای عجب!» چرا دستِ قدرت و «صنع» خداوند، مَه‌ری بر چشمِ دلِ انسان‌ها زده است که دلشان باز نمی‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳

زین تنازع‌ها محمد در عجب

در تعجب نیز مانده بولهب

از این جدال‌ها و تفاوت‌ها، از این ضد و نقیض‌ها، هم انسانی زنده به زندگی مثل «حضرت محمد (ص)» در تعجب بود و هم انسانی که من‌ذهنی دارد مثل «بولهب».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف

تا چه خواهد کرد سلطان شگرف؟

تعجبِ انسان زنده به خدا مثل حضرت محمد (ص) با تعجبِ انسان من‌ذهنی مثل ابولهب تفاوت بسیار دارد. تا «سلطان شگرف» یعنی خداوند بزرگ چه‌چیزی بخواهد و با انکار کنندگان چه رفتاری کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۵۳

آمد الهامِ خدا، کای با فروز

می عجب داری ز کار ما هنوز؟

در این هنگام از بارگاهِ الهی الهامی رسید که: ای مردِ روشن‌فکر، آیا هنوز از کارهای ما تعجب کرده و به ذهن می‌روی؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱

حافظان را گر نبینی ای عیار

اختیارت را بین بی اختیار

*عیار: مخففِ عیار به معنی جوانمرد

ای جوانمرد، اگر آن نگهبانان را نمی‌بینی، پس «اختیار» و اراده من ذهنی‌ات را بین که «اختیار» و اراده ندارد. به عبارتی ما نباید فکر و عمل برحسب دردهایی که من ذهنی به ما دیکته می‌کند را «اختیار» بدانیم. بلکه باید حزم و دوراندیشی داشته و بگوییم «اختیار» من در من ذهنی «بی اختیار» است و با خواندن ابیات مولانا اجازه دهیم او فکر و عمل و رفتار ما را تعیین کند. اما اگر فضا را خیلی زیاد باز کرده، خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد و چیزهای بیرونی دیگر نتوانند به مرکز ما بیایند در آن زمان «اختیار» پیدا کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَقُوا

*اَتَقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

«اختیار» و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده و در فضای «اَتَقُوا» یا پرهیز مالک خودش باشد. هیچ حرصی برای همانیده شدن با چیزها نداشته، نمی‌گذارد چیزی به مرکزش بیاید و براساس حضور و فضای گشوده شده انتخاب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرتِ پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبدا خواسته‌های من‌ذهنی اختیارت شوند. اگر هنوز من‌ذهنی داری این وسیلهٔ اختیار را دور بینداز و اختیارت را به دست بزرگانی هم‌چون مولانا بده و بگو من از خود اختیاری ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳

جز به آب چشم نتوان شستن آن

چون نجاساتِ بواطن شد عیان

*بواطن: جمعِ باطن

وقتی فضا را باز کرده و آلودگیِ همانیدگی‌ها و دردهای باطن ما برایمان نمایان شود، با هیچ‌چیز شسته نمی‌شود جز با آمدن دم زندگی، فضاگشایی و لطیف شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان



همین طور «شهوَت» هر چیزی که به مرکز انسان بیاید و با آن همانیده شود و از آن زندگی بخواهد، چه «مال» و چه مقام و چه «نان»... [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هریکی زینها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

هر یک از این‌ها تو را «مست» می‌سازد و اگر چیزی که با آن شدیداً هم‌هویت هستی و از طریق آن می‌بینی را به‌دست نیاوری «خُمار» و اندوهبار شده و بی‌حال و حوصله می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیل آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

«خمار غمی» که از ذهن می‌آید، دلیل این‌ست که با آن چیزی که از دست داده‌ای همانیده بوده‌ای و آن تو را دچار «مستی» کرده است.

[هر اندازه از به‌دست آوردن چیزی سرخوش و شادمان شوی و با آن شهوت‌رانی کنی، باز هم حالت خوب نمی‌شود و از فراقِ آن نیز غمگین خواهی شد. پس در دلِ هر شادی که از همانیدگی‌ها می‌آید، غمی و در دلِ هر وصالی، فراقی نهفته است، چراکه همانیدگی‌ها آفل و از بین‌رفتنی بوده و اثراتشان موقتی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرَم دل ز اهلِ دل برداشتی



تو خیال کردی که «دل» حقیقی، همان دلی ست که به همانیدگی‌ها و دردها و چیزهای این جهانی «آلوده» شده؛ از اینروست که «دل» از «صاحب‌دلانی» مثل مولانا برداشتی یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و رُخ بر تافته‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

تنها «دلی، دل» است که «دریای نور» و هشپاری الهی بوده و از آلودگی دردها و همانیدگی‌ها پاک باشد. آیا ممکن است دلی که خداوند می‌خواهد از طریق آن و با چشم عدم نگاه کند «کور» شود؟ ممکن نیست، این ما هستیم که با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز چشم دلمان را «کور» می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴

هر که را دامن درست است و مُعَدّ

آن نثارِ دل بدان کس می‌رسد

*مُعَدّ: آماده شده

هرکسی «دامنش» را از همانیدگی‌ها خالی و مرکزش را پاک کرده و آماده شده باشد؛ زنده شدن به خداوند نصیب او خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰

پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید

مو نمی‌گنجد در این بخت و امید



به کسی «پیر» خردمند می‌گویند که به کمالِ عقلانی رسیده، فضای درونش گشوده‌شده، به خداوند زنده باشد و خرد زندگی در او کار کند؛ نه کسی که «موی سفید» داشته باشد. در این «بخت و امید» در این فضای گشوده‌شده «موی سفید» نمی‌تواند دخالت داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

سال‌ها در حسرتِ ایشان بماند

عمرها در شوقِ ایشان، اشک راند

دقوی [انسانی که روی خود کار می‌کند] سال‌ها در «حسرت» انسان‌هایی که به زندگی زنده‌اند مثل مولانا ماند و تا پایانِ عمر در حسرت و اشتیاقِ ایشان «اشک» ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

*انقباض: دلتنگی و قبض

او (دقوی) و [یا هر انسانی که روی خود کار می‌کند]، به‌جای این که انبساط داشته باشد، با انقباض نسبت به قضای خداوند که «مختارِ مطلق» است «فضولی» و اعتراض کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است

هر گشادی، در دل اندر بستن است



مولانا به ما می گوید به هوش باش و از طریق فضاگشایی پیوسته به جست و جوییت ادامه بده که بنیادِ اساسیِ نیک بختی و اقبالِ حقیقی، طلب و جست و جو کردن است. زیرا هر فضاگشایی به معنی بستن دل به زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳

از همه کار جهان، پرداخته

کو و کو می گو به جان، چون فاخته

از همه امور دنیایی، از کار همانیدگی ها فارغ و آسوده شو و با جان و دل و از طریق فضاگشایی همانند فاخته، کو کو بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب

که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبْ

*مُحْتَجِب: حجاب دار، پنهان

ای انسانی که در پرده غفلت من ذهنی پنهان و پوشیده شده ای. در این خصوص، نیک بنگر و بدان که «دعا» با من ذهنی هیچ فایده ای ندارد و خداوند اجابتِ «دعا» را وابسته به فضاگشایی تو کرده است.

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»

«پروردگارتان گفت: [با فضاگشایی] بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آن هایی که از پرستش من سرکشی می کنند [با انقباض، همانیده می شوند و از همانیدگی ها زندگی می خواهند] زودا که در عین خواری به جهنم [فضای من ذهنی که خودشان درست کرده اند] در آیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

*اعتلال: بیماری، علت، عارضه

دل هر کسی از مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها رفته‌رفته «پاک» شود دعایش به خداوند می‌رسد و مستجاب می‌شود.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۱۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

